

انصر بر سبب مناقشہ بیست و دوم خرداد

مقدمہ

طی ماہیابی که از آغاز مناقشہ دهمین دورہ انتخابات ریاست جمهوری در ایران می‌گذرد، تبیین‌هایی چند از چرایی وقوع رویداد بیست و دوم خرداد و افت و خیزهای متعاقب‌اش عرضه شده است. به نظر می‌رسد تبیینی که در این میانه دست‌بالا را دارد عبارت باشد از ردیابی مناقشہ در اختلاف نظر اساسی طرفین نزاع بر سر مسئله مبنای مشروعیت حکومت در چارچوب نظام جمهوری اسلامی؛ نزاعی که از نخستین روزهای تأسیس نظام پا گرفت و در سی سال اخیر با فراز و نشیب‌های متعدد کماکان ادامه داشته است.^۱ میدان منازعه در ماه‌های متعاقب بیست و دوم خرداد را طرفداران چنین تبیینی در حکم کارزار میان جمهوریت و اسلامیت نظام جمهوری اسلامی وصف می‌کنند، کارزاری که در خلال آن اصلاح‌طلبان از یک سو و اقتدارگرایان از دیگر سو به مصاف یکدیگر رفته‌اند: مشروعیت حکومت را اصلاح‌طلبان برخاسته از رأی و رضایت مردم می‌دانند و اقتدارگرایان اما منبعث از رضایت خداوند و تأیید شریعت و از این رهگذر تشخیص ولی امر. بر اساس این روایت، نهاد انتخابات که بر ایند آرای جمهور مردم را بازتاب می‌دهد در این کارزار به موضوع مناقشہ بدل می‌شود، کمالینکه در انتخابات بیست و دوم خرداد به محمل منازعه بدل شد: اصلاح‌طلبان تصریحاً به دنبال بازیابی آرای رأی‌دهندگان و تحکیم مطالبات مردمی هستند و اقتدارگرایان تلویحاً مشغول دورزدن آرای انتخاباتی و مقابله با مطالبات معترضان. گرچه وجود چنین آرایشی در صحنه سیاست ایران پیش و پس از بیست و دوم خرداد کاملاً

محرز بوده است، اما چون این نوع تبیین فقط بخشی از صحنهٔ منازعه را روشن می‌کند درعین حال دچار کاستی‌های چشمگیری نیز هست: اول این که پیروزی انتخاباتی همین جریان اقتدارگرا در نهمین دوره از انتخابات ریاست جمهوری را در زمانی که هنوز نهاد انتخابات به تمامی از حیث انتفاع ساقط نشده بود توضیح نمی‌دهد؛ دوم این که نمی‌تواند توضیح دهد که چرا جریان اقتدارگرا که در سی‌سالهٔ اخیر هیچ‌گاه انتخابات را منبع مشروعیت حکومت نمی‌دانست نه قیل‌ترها بلکه دقیقاً در برههٔ تاریخی بیست‌ودوم خرداد موفق شد نهاد انتخابات را از حیث انتفاع بی‌اندازد؛ سوم این که قادر نیست توضیحی قانع‌کننده در این باب به دست دهد که چرا برخی چهره‌ها و نیروهای سیاسی که اکنون در مقابل جریان اقتدارگرا قرار گرفته‌اند کماکان به لحاظ دیدگاه‌هایشان دربارهٔ میانی مشروعیت حکومت کمابیش با اقتدارگرایان در یک اردو جای می‌گیرند؛ چهارم این که آرای سیاسی برخی از شخصیت‌ها و جریان‌های اصلاح‌طلب در این کارزار را چندان دموکراتیک جلوه می‌دهد که با پیشینه‌شان ولو در گذشته‌های خیلی نزدیک اصلاً همخوانی ندارد؛ و سرانجام پنجم این که خصلتی عمیقاً غیرطبقاتی دارد و تعلق‌های طبقاتی بازیگرانِ گوناگون در این کارزار را مطلقاً به هیچ می‌گیرد.

در این مقاله بنا ندارم تبیین سیاسی فوق را یکسره مردود اعلام کنم بلکه می‌کوشم با ارائهٔ تبیین مکملی که عمدتاً بر تعارض منافع در حوزهٔ اقتصاد سیاسی تأکید می‌کند کاستی‌های فوق را حتی‌المقدور برطرف کنم. ادعای مقالهٔ حاضر این است که ریشهٔ منازعهٔ کنونی نه صرفاً در تخالف فلسفه‌های سیاسی متعارض طرفین درگیر بلکه در تعارض منافع‌شان نیز نهفته است. بنابراین، ریشه‌های مناقشهٔ کنونی در صحنهٔ سیاست ایران را نباید نه فقط در پرتو فلسفهٔ سیاسی بلکه در آینهٔ اقتصاد سیاسی نیز جست. تبیین جامع‌تر از چرایی بروز مناقشهٔ بیست‌ودوم خرداد در گرو رجوع به نظریهٔ اقتصاد سیاسی است.

برای این منظور، با اتکا بر نظریهٔ اقتصاد سیاسی می‌کوشم نوعی چارچوب مفهومی برای تبیین مناقشهٔ جاری در سیاست ایران ارائه کنم. در اولین نیمهٔ این چارچوب مفهومی بر طبقهٔ سیاسی حاکم تمرکز خواهم کرد؛ با تکیه بر صورت‌بندی گرایش‌های گوناگون سه نوع از دولت‌های پس از انقلاب در شکل‌دهی به رابطهٔ نظام اقتصادی با سایر عرصه‌های جامعه نشان خواهم داد که چگونه خط گسستی که با ظهور دولت نهم در بلوک قدرت پدید آمده بود نهایتاً به بحران آنتاگونیسم سیاسی میان طبقهٔ سیاسی حاکم انجامید، بحرانی که وقتی طرفین درگیر کوشیدند با دو موضع متضاد در قبال نهاد سیاسی انتخابات به مهارسازی‌اش مبادرت ورزند عملاً تفرقهٔ بی‌سابقه‌ای را در طبقهٔ سیاسی حاکم به بار آورد. شکاف بی‌سابقه در طبقهٔ سیاسی حاکم به منزلهٔ نقطهٔ پایان اولین نیمهٔ چارچوب مفهومی از قضا نقطهٔ آغاز دومین نیمه‌اش نیز هست که در خلال آن بر کنش

سیاسی شهروندان تمرکز خواهیم کرد؛ نشان خواهیم داد که چگونه انسان سیاسی که از پایان جنگ هشت ساله بدین سو در درون شهروندان اقتصادزده خفته بود در روزهای پس از بیست و دوم خرداد به ناگاه بیدار شده است، آن هم با اتکا بر امکاناتی سیاسی که از شکل گیری تفرقه میان طبقه سیاسی حاکم سرچشمه می گیرد. نتیجه خواهیم گرفت که شکاف در بلوک قدرت میان طبقه سیاسی حاکم و بیدارشدگی انسان سیاسی از بطن بسیاری از شهروندان به منزله دو عامل هم افزا بر یکدیگر تأثیر دارند، رابطه متقابلاً تقویت کننده‌ای که از مهم ترین مؤلفه‌های تعیین کننده آینده جنبش اعتراضی پس از بیست و دوم خرداد است.

سه شیوه جای گیری اقتصاد در جامعه، سه بحران اقتصاد سیاسی

نظام اقتصادی یکی از قلمروهای زندگی انسان در جامعه است، قلمرو تولید و توزیع ثروت اقتصادی. قلمروهای دیگری نیز در جامعه وجود دارند، از جمله قلمرو سیاست که به یک معنا عرصه تولید و توزیع قدرت سیاسی است یا قلمرو اجتماع که عرصه تولید و توزیع منزلت اجتماعی است یا قلمرو فرهنگ که عرصه تولید و توزیع ارزش‌هاست. این قلمروهای گوناگون بر یکدیگر تأثیر گذار هستند و کلیت جامعه را شکل می دهند. دولت‌های بعد از انقلاب را می توان از زاویه نقشی که در شکل دادن به رابطه نظام اقتصادی با سایر عرصه‌های زندگی نظیر سیاست و مذهب و فرهنگ و جز آن داشته‌اند به سه نوع تقسیم کرد. اولین نوع از دولت‌ها که در دهه اول انقلاب بر سریر قدرت قرار داشت اقتصاد را به گونه‌ای در خدمت ارزش‌های انقلابی و شرایط جنگی قرار داده بود که در پایان جنگ هشت ساله با بحران انباشت سرمایه مواجه شد. دومین نوع از دولت‌ها که در دوره شانزده ساله پس از جنگ در مصدر قدرت قرار داشت اقتصاد را چنان در خدمت اقتصاد قرار داده بود که در سالیان منتهی به برآمدن دولت نهم یا بحران طرد اجتماعی مواجه شد. سومین نوع از دولت‌های پس از انقلاب نیز که در دوره چهارساله منتهی به بیست و دوم خرداد در رأس قدرت قرار داشت اقتصاد را چندان در خدمت نوع خاصی از سیاست معطوف به منافع هیئت حاکمه قرار می داد که در برهه تاریخی بیست و دوم خرداد بیش از هر زمان دیگری با بحران آنتاگونیسم سیاسی مواجه شد. هر یک از این دولت‌های سه گانه بر حسب گرایشی که در شکل دهی به رابطه نظام اقتصادی با سایر عرصه‌های جامعه در دستور کار قرار داده بودند به سهم خود در پدید آوردن یکی از بحران‌های تاریخی سه گانه اقتصاد سیاسی نظام جمهوری اسلامی نقش داشتند.^۱ ریشه وقوع مناقشه ماه‌های پس از بیست و دوم خرداد را می توان در توالی بحران‌های سه گانه انباشت سرمایه و طرد اجتماعی و آنتاگونیسم سیاسی جست.

حک‌شدگی اقتصاد در انقلاب و جنگ: به سوی بحران انباشت سرمایه

گرایش اولین نوع از دولت‌ها تا پایان جنگ هشت‌ساله در این راستا بود که عرصه اقتصاد و ازاینرو فعالیت‌های معیشتی و اقتصادی جامعه را تحت‌شعاع ارزش‌ها و هنجارها و قواعد و خواسته‌های دیکته‌شده از سوی فرهنگ انقلابی و موقعیت جنگی شکل دهند. به این اعتبار، گرایش اولین نوع از دولت‌ها تا پایان جنگ در این راستا بود که نهادهایی را که تولید و توزیع و مصرف از رهگذرشان صورت می‌گرفت در نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی برآمده از موقعیت انقلابی و جنگی حک کنند و بدین اعتبار نظام اقتصادی را به اقتضای انقلاب و جنگ به محصول فرعی نظام‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و مذهبی بدل سازند. دولت‌های انقلابی و جنگی در سالیان بلافاصله پس از انقلاب با وضعیتی مواجه بودند که می‌بایست سامان اقتصادی جدیدی پدید می‌آوردند ضامن بقای وضعیت نوپای انقلابی. از باب نمونه، مصادره‌های گسترده و ملی‌سازی‌هایی که در چند سال اول انقلاب به وقوع پیوست چنین کارکردی داشتند. متعاقباً نیز بلافاصله جنگ درگرفت و دولت‌های جنگی می‌بایست تخصیص منابع محدود جامعه را به نوعی سامان می‌دادند که چاه ویل هزینه‌های جنگی و برقراری امتیث داخلی و خارجی نظام سیاسی مستقر را پر کند. این همه به گسترش دخالت‌های دولتی در نظام اقتصادی به شدت دامن زد و در شرایطی که کشورهای غربی به پیشگامی ایدئولوژی‌های تاجریسم و ریکانیسم و بسیاری از کشورهای درحال توسعه به مدد سیاست‌های تعدیل ساختاری به سوی نظام‌های اقتصادی هر چه بازاری‌تر حرکت می‌کردند، ایران انقلابی و جنگی از محوریت نظام بازار و حاکمیت منطق سود اقتصادی در حیات اقتصادی جامعه می‌کاست. نه منطق اقتصادی بلکه منطق انقلابی و منطق جنگی بود که در سرلوحه سیاست‌گذاری‌های اقتصادی قرار داشت. گرایش اصلی در شکل‌دهی به نظام اقتصادی در سالیان حاکمیت اولین نوع از دولت‌ها طی دوره جنگ عبارت بود از حک‌شدگی اقتصاد در ارزش‌های انقلابی و شرایط جنگی. اولین نوع از دولت‌ها اقتصاد را در خدمت سیاست انقلابی و جنگی قرار دادند.

اولین بحران پرفوتی که خصوصاً در اواخر دوره جنگ هشت‌ساله در حوزه اقتصاد سیاسی در مقابل نظام جمهوری اسلامی قرار گرفت از قضا تا حد زیادی نتیجه همین گرایش اولین نوع از دولت‌ها در زمینه نحوه جای‌گیری نظام اقتصادی در کلیت جامعه بود: بحران انباشت سرمایه طی دهه اول انقلاب. اختلال شدید در انباشت سرمایه در خلال حاکمیت اولین نوع از دولت‌های پس از انقلاب شکل گرفته بود که در سالیان بلافاصله پس از انقلاب با وضعیتی مواجه بودند که می‌بایست نخبگان اقتصادی رژیم سابق را از چرخه نظام اقتصادی بیرون می‌راندند و موجبات نوعی جابجایی اساسی در نخبگان اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را فراهم می‌آوردند. این مجموعه

از اقدامات به همراه بی‌ثباتی سیاسی و مواضع خصمانه در قبال سرمایه و مناسبات مالکیت به عقب‌نشینی سرمایه در اقتصاد ایران انجامید و فرایند انباشت سرمایه را مختل کرد.^۴ بنابراین، تضعیف بورژوازی مدرن در دهه اول انقلاب و افول مناسبات اقتصادی با اقتصاد بین‌الملل به واسطه نوع خاصی از سیاست خارجی و هزینه‌های سرسام‌آور جنگ هشت‌ساله با عراق، جنگی باعث شده بود که ارمغان انقلاب و جنگ ذیل حاکمیت اولین نوع از دولت‌های پس از انقلاب عبارت باشد از بحران شدید در انباشت سرمایه. برونرفت از همین بحران بود که وجه همت دومین نوع از دولت‌های پس از انقلاب در دوره شانزده‌ساله پس از جنگ قرار گرفت، دولت‌هایی که به یمن خط‌مشی‌های اجراشده اولین نوع از دولت‌ها در دهه اول انقلاب هم برخوردار از نوعی جمهوریت دست‌چین‌شده در چارچوب فرزندان انقلاب شده بودند و هم مستظهر به پشتیبانی نوعی طبقه بورژوازی برخاسته از بطن نظام جمهوری اسلامی.



فک‌شدگی اقتصاد از جامعه: به سوی بحران طرد اجتماعی

دومین نوع از دولت‌های پس از انقلاب در سالیان بعد از جنگ شکل گرفت و در قالب دولت‌های اصطلاحاً سازندگی و اصلاحات تجلی یافت و شانزده سال استمرار داشت. اگر اولین نوع از دولت‌ها تا پایان جنگ می‌کوشیدند نظام اقتصادی را در ارزش‌های انقلابی و شرایط جنگی حک کنند، گرایش دومین نوع از دولت‌ها در سالیان پس از جنگ در این راستا بود که نظام اقتصادی را حتی‌المقدور از عرصه‌های غیراقتصادی فک کنند و عرصه مستقلی از فعالیت‌های اقتصادی را هر چه بیشتر پدید بیاورند که کمتر تحت شعاع ارزش‌ها و هنجارها و قواعد برآمده از عرصه‌های غیراقتصادی جامعه باشد. دومین نوع از دولت‌ها کوشیدند چرخ اقتصادی جامعه را با موتور محرکه انگیزه سود اقتصادی بچرخانند. دولت‌های پس از جنگ کوشیدند حتی‌المقدور نه ارزش‌ها و هنجارها و قواعد برآمده از قلمروهای غیراقتصادی بلکه سود اقتصادی را انگیزه زمینه‌ساز فعالیت‌های اقتصادی قرار دهند. بدین اعتبار، نوع دوم از دولت‌ها طی دوره شانزده‌ساله پس از جنگ کوشیدند حوزه مستقلی از اقتصادیات را پدید بیاورند که هر چه کمتر تحت شعاع قلمروهای سیاسی و اجتماعی باشد. از این قرار، زندگی اقتصادی در ایران بعد از جنگ به دست دولت‌های نوع دوم در معرض تهاجم نوعی پروژه بازاری کردن جامعه قرار گرفت. دولت‌های بعد از جنگ با پروژه‌ای برنامه‌ریزی شده کوشیدند منطق بازار را بیش از پیش بر زندگی اقتصادی حاکم گردانند و قلمروهای هر چه گسترده‌تری از زندگی اقتصادی را کالایی کنند. گرایش اصلی در شکل‌دهی به نظام اقتصادی در سالیان حاکمیت دومین نوع از دولت‌ها طی سالیان پس از جنگ عبارت بود از فک‌شدگی اقتصاد از جامعه. دومین نوع از دولت‌ها می‌کوشیدند اقتصاد را در خدمت شکوفایی نظام اقتصادی قرار دهند، در خدمت طبقه جدیدی از نخبگان اقتصادی انقلابی که حالا دیگر هم از ابزار تولید برخوردار شده بودند و هم از اقتدار سازمانی و هم تا حدی از سرمایه انسانی. با اتکا بر نظریه رخنه به پایین، وعده داده می‌شد که اگر با نخبگان اقتصادی به خوبی تا شود و زمینه‌های فعالیت اقتصادی‌شان مهیا و گسترده شود منافع حاصل از انباشت سرمایه به دست نخبگان در درازمدت به سوی توده‌ها نیز رخنه خواهد کرد. اگر نحوه دستیابی به منافع برای توده‌ها فقط همین است، پس شرط بلافصل عبارت از این است که نخبگان اقتصادی زودتر از بقیه از منافع برخوردار شوند.

گرچه دومین نوع از دولت‌ها در دوره شانزده‌ساله پس از جنگ توانست بحران انباشت سرمایه را تا حدی تخفیف دهد اما، به واسطه نوع توزیع مواهب حاصل از گسترش انباشت سرمایه، این کامیابی به هزینه گسترش بحران طرد اجتماعی امکان‌پذیر شد، چندان که بخش‌هایی از شهروندان به فرصت‌های نسبتاً کمتری برای بهره‌مندی از ثمرات نظم جدید دسترسی داشتند.

شعارهای دولت نهم به منزله سومین نوع از دولت‌های پس از انقلاب بر حل و فصل همین بحران طرد اجتماعی متمرکز شد. آن دسته از رأی‌دهندگان در مرحله دوم انتخابات ریاست جمهوری نهم که در زمره مطرودان اجتماعی جای می‌گرفتند وعده‌های عدالت‌خواهانه نامزد دولت نهم را با منافع طبقاتی خویش سازگارتر دیدند. به عبارت دیگر، تا جایی که به مشارکت مطرودان اجتماعی در انتخابات برمی‌گردد، نتایج نهایی نهمین دوره از انتخابات ریاست جمهوری تا حدی تحت تأثیر جاذبه نامزدی که شعارهایش بر طرفداری از سیاست‌های عدالت‌خواهانه گواهی می‌داد قرار گرفت. بدین اعتبار، مطرودان اجتماعی که منافع‌شان در فرایند اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرال در دوره شانزده ساله بعد از جنگ نادیده گرفته شده بود در نقش بازندگان اصلی پروژه آزادسازی اقتصادی و فرایند فک‌شدگی اقتصاد هنگام انتخابات ریاست جمهوری نهم به نامزدی روی آوردند که شعارهایی عدالت‌خواهانه می‌داد.

حک‌شدگی اقتصاد در سیاست: به سوی بحران آنتاگونیسم سیاسی

با این حال، عملکرد سومین نوع از دولت‌های پس از انقلاب در چهارساله منتهی به بیست و دوم خرداد به سمت و سویی کاملاً متفاوت هدایت شد. دولت نهم جریان غلبه منطق اقتصادی در قلمروهای گوناگون زندگی اقتصادی را که با اجرای سیاست‌های بازارگرایانه در دوره پس از جنگ پدید آمده بود به مدد پیروی هر چه بیشتر از نوع خاصی از منطق سیاسی مهار کرد.^۵ اگر گرایش دولت‌های نوع دوم در شکل‌دهی به نظام اقتصادی ایران طی دوره شانزده ساله پس از جنگ عبارت بود از فک‌کردن اقتصاد از جامعه، یعنی حرکت به سمت نوعی نظام اقتصادی که در آن معیشت انسان‌ها عمدتاً زیر نگیین منطق سود اقتصادی قرار دارد، گرایش نوظهور در شکل‌دهی به نظام اقتصادی در دوره دولت نهم عبارت بود از حک‌کردن اقتصاد در نوع خاصی از سیاست که معطوف به منافع هیئت حاکمه بود، یعنی حرکت به سمت نوعی نظام اقتصادی که در آن مناسبات معیشتی و اقتصادی عمدتاً تحت تأثیر الزامات و ملاحظات سیاسی بخش کوچکی از طبقه سیاسی حاکم شکل می‌گیرد و زیر نگیین منطق سیاسی تعیین می‌شود. منطق سیاسی بود که بر سیاست‌گذاری‌های دولت نهم حاکمیت می‌کرد. برخلاف منطق اقتصادی که همواره جهت‌گیری‌های مشخصی دارد، جهت‌گیری منطق سیاسی از یک موقعیت به موقعیتی دیگر چه بسا متفاوت باشد. دقیقاً به همین دلیل بود که دولت نهم انگار اهدافی معین اما برنامه‌هایی نامعین داشت. گرایش اصلی در شکل‌دهی به نظام اقتصادی در سالیان حاکمیت سومین نوع از دولت‌ها طی چهارساله منتهی به بیست و دوم خرداد عبارت بود از حک‌شدگی اقتصاد در نوع خاصی از سیاست، سیاستی که به نوبه خود در خدمت بخش کوچکی از طبقه سیاسی حاکم بود که با دولت

نهم و پشتیبانان سیاسی‌اش مناسبات تنگاتنگ داشت.^۶

در چارچوب دستور کار دولت نهم عمدتاً کوشیده شد نوعی جابجایی اساسی در نخبگان اقتصادی و سیاسی و فرهنگی میان خود فرزندان انقلاب پدید آید. سیاست‌گذاری‌های دولت نهم عمدتاً درصدد ارتقای جایگاه اعضای بخش کوچکی از طبقه سیاسی حاکم در هرم قدرت اقتصادی و سیاسی بود. بدین اعتبار، تشکیل طبقه جدیدی از نخبگان در جمع فرزندان انقلاب شاید مهم‌ترین کارکرد دوره دولت نهم بوده باشد،^۷ طبقه جدیدی که اعضای آن تا پیش از این کمتر در رأس و بیشتر در سطوح پایین‌تر هرم قدرت اقتصادی و سیاسی جای داشتند.^۸ همین عزم جزم دولت نهم برای ایجاد دگرگونی عظیم در دایره نخبگان که با جابجایی‌های پرتلاطم در گردش قدرت اقتصادی و سیاسی همراه بود سومین بحران اقتصاد سیاسی نظام جمهوری اسلامی را پدید آورد: بحران آنتاگونیسم سیاسی میان آن دسته از نیروهای سیاسی که هنوز از قطار انقلاب پیاده نشده بودند. بدین‌سان، خط گسستی که با ظهور دولت نهم در بلوک قدرت شکل گرفته بود به واسطه عملکرد ویژه دولت نهم در اقتصاد سیاسی به بحران آنتاگونیسم سیاسی میان طبقه سیاسی حاکم انجامید. مناقشه پس از بیست‌ودوم خرداد را باید در دو طرز برخورد متفاوتی جست‌وجو کرد که طرفین نزاع در قبال همین آنتاگونیسم سیاسی از خود نشان دادند، دو طرز برخوردی که دوراهی سرنوشت‌ساز خرداد پرحادثه را رقم زده است.

انتخابات: ظرف منازعه یا موضوع منازعه؟

راه‌حلی که جناح‌های اصلاح‌طلب می‌خواستند برای حل‌وفصل نزاع‌های سیاسی اتخاذ کنند همان راه‌حل متعارفی بود که از مؤلفه جمهوریّت نظام جمهوری اسلامی سرچشمه می‌گرفت: اتکا به نهاد انتخابات. انتخابات به منزله مهم‌ترین نهاد سیاسی در جمهوریّت هدایت‌شده و حداقلی سی‌ساله اخیر همواره ظرفی برای وقوع و حل‌وفصل بخشی از منازعات سیاسی بود. انتخاب میان انتخاب‌شوندگانی که دست‌چین‌شده شورای نگهبان بودند به رأی‌دهندگان واگذاشته می‌شد. گرچه همه کس از حق انتخاب‌شدن برخوردار نبود، باری، همگان حق انتخاب‌کردن را داشتند. نتیجه برابند آرای رأی‌دهندگان به بخش مهمی از منازعات سیاسی نامزدهای انتخاباتی و جریان‌های سیاسی پشتیبان‌شان برای دوره‌ای چهارساله حداقل به طور رسمی تا حد زیادی پایان می‌بخشید. راه‌حل جناح‌های اصلاح‌طلب همانا استفاده از نهاد انتخابات به منزله ظرفی برای وقوع و حل‌وفصل منازعات سیاسی بود. جناح اقتدارگرا اما نه در کلام بلکه در عمل به راه‌حل دیگری روی آورد: ساقط کردن نهاد انتخابات.

آنچه به جریان اقتدارگرا توانایی می‌بخشید تا انتخاب رأی‌دهندگان ولو از میان نامزدهای

دست‌چین‌شدهٔ شورای نگهبان را برنتابد و نهاد سیاسی انتخابات را البته نه در کلام بلکه در عمل از حیز انتفاع ساقط سازد دقیقاً همان گرایش دولت نهم به حک کردن اقتصاد در سیاست طی دورهٔ چهارساله‌اش بود. هم به خدمت گرفتن سیاست‌های اقتصادی در راستای منافع بخش کوچکی از طبقهٔ سیاسی حاکم که با دولت نهم و پشتیبانان سیاسی‌اش مناسبات تنگاتنگ داشت و هم به همین وسیله تشکیل طبقهٔ جدیدی از نخبگان اقتصادی و سیاسی و مدیریتی و فرهنگی در جمع فرزندان انقلاب به ظهور قشری از صاحبان سرمایه در اقتصاد ایران منجر شده است که نه فقط با بورژوازی ملی تضعیف‌شده در دوران سی‌سالهٔ حاکمیت نظام جمهوری اسلامی بلکه با بورژوازی برخاسته از بطن نظام جمهوری اسلامی نیز که خصوصاً در دورهٔ بعد از جنگ تأسیس شده بود تمایز دارد. آنچه پروژهٔ الغای نهاد انتخابات را میسر کرد ظرفیت ثروت اقتصادی و قدرت سیاسی همین قشر نوظهور بود.^۹

بنابراین، اگر نهاد انتخابات در سراسر حیات سی‌سالهٔ نظام جمهوری اسلامی تا حد زیادی ظرف وقوع و حل و فصل بخش مهمی از منازعه‌ها بود در بیست‌ودوم خرداد اما از رهگذر روایتی که نهادهای رسمی از نتایج انتخابات به دست دادند خودش موضوع منازعه قرار گرفت. اعلام رسمی نتایج نشان داد که حالا دیگر اصل نهاد سیاسی انتخابات نه ظرف منازعه بلکه موضوع منازعه شده است. منازعهٔ سیاسی حالا دیگر نه در چارچوب انتخابات بلکه بر سر خود نهاد انتخابات به وقوع پیوست.^{۱۰}



گرایش دولت نهم به حک کردن اقتصاد در نوع خاص از سیاست و تشکیل طبقه جدیدی از نخبگان در جمع فرزندان انقلاب و تلاش برای استمرار همین مسیر از رهگذر ساقط کردن نهاد سیاسی انتخابات نهایتاً به تشدید بی سابقه تفرقه در طبقه سیاسی حاکم انجامید، تفرقه‌ای که پیشاپیش با ظهور دولت نهم شدت یافته بود و در بیست و دوم خرداد به اوج خود رسید. تفرقه بی سابقه در طبقه سیاسی حاکم اما به نوبه خود به دگرگونی بنیادینی در رفتار سیاسی شهروندان انجامیده است که بیش از هر عامل دیگری به رویدادهای پس از بیست و دوم خرداد شکل داده است.^{۱۱}

انسان سیاسی از خفتگی تا بیدارشدگی: سرخوردگی یا کمبود امکانات سیاسی؟ بخش عمده‌ای از شهروندان ایرانی از پایان جنگ هشت ساله بدین سو عمدتاً خوشبختی را نه به طور دسته جمعی که به طور انفرادی، نه از رهگذر تعقیب منافع همگانی که از رهگذر تعقیب منافع شخصی، و نه در چارچوب فعالیت‌های سیاسی که در چارچوب فعالیت‌های اقتصادی جست و جو می کردند. پیشرفت تحصیلی و ارتقای شغلی و دستیابی هر چه بیشتر به امکانات رفاهی برای خود و خانواده خود در صدر فهرست دغدغه‌های بخش عمده‌ای از شهروندان ایرانی قرار داشت. اما به نظر می رسد انسان سیاسی که از پایان جنگ هشت ساله بدین سو در درون ایرانیان اقتصادزده خفته بود در روزهای پس از بیست و دوم خرداد به ناگاه بیدار شده باشد. ماه‌های پس از بیست و دوم خرداد برای بسیاری از شهروندان ایرانی انگار دوره جست و جوی منافع همگانی است، دوره خلجان دغدغه اموری چون دموکراسی خواهی و عدالت طلبی و مشارکت جویی.

چگونه می توان این دگردیسی در جامعه ایرانی را توضیح داد؟ خوشبختانه نظریه اجتماعی در این زمینه حرف‌هایی برای گفتن دارد. آلبرت هیرشمن می گوید که جوامع مدرن به نحوی از انحا در معرض این چرخه هستند که در یک برهه تاریخی کاملاً دل در گرو منافع همگانی داشته باشند اما در برهه‌ای دیگر عمدتاً سر در پی منافع شخصی بگذارند، در مقطعی بر مشارکت سیاسی تمرکز کنند و در مقطعی دیگر بر رفاه مادی خویش و خانواده خویش. نوسان از این قطب به آن قطب و برعکس را هیرشمن با تمرکز بر سازوکار روان‌شناسانه سرخوردگی تبیین می کند: شهروندان اقتصادزده در اثر سرخوردگی از تمرکز بر منافع شخصی به سمت کنش دسته جمعی و جست و جوی منافع همگانی چرخش می کنند و، برعکس، شهروندان سیاست زده نیز به نوبه خود در برهه‌ای دیگر در اثر سرخوردگی‌های ملازم با جست و جوی منافع همگانی به سوی تمرکز کمابیش کامل بر رفاه شخصی خویش عقب می نشینند.^{۱۲}

با این همه، به نظر نمی رسد که تأکید بر سرخوردگی به توضیح رضایت بخشی از دگردیسی

کنش سیاسی بخش عمده‌ای از شهروندان ایرانی بی‌انجامد. بیدارشدگی انسان سیاسی در درون بسیاری از شهروندان اقتصادزده دال بر نوعی جابجایی در الگوی تصمیم‌گیری شهروندان است. با این حال، الگوی تصمیم‌گیری شهروندان «ممکن است هم در اثر دگرگونی در رجحان‌هایشان تغییر کند و هم در اثر دگرگونی در امکانات‌شان».^۳ در این میان، تبیین‌میتنی بر سرخوردگی که عمدتاً بر قلمرو روانشناسی اجتماعی متکی است برای توضیح چرایی خفتگی انسان سیاسی در درون شهروندان اقتصادزده پیش از بیست‌ودوم خرداد فقط بر دگرگونی در رجحان‌های شهروندان تأکید دارد اما در عین حال از حوزه سیاست غفلت می‌کند و نقش دگرگونی‌های پدیدآمده در امکانات سیاسی شهروندان برای انواع فعالیت سیاسی پس از بیست‌ودوم خرداد را نادیده می‌گیرد، حال آنکه خفتگی انسان سیاسی در درون شهروندان اقتصادزده پیش از بیست‌ودوم خرداد به نوبه خود تا حد زیادی معلول کمبود امکانات سیاسی‌شان برای انواع مشارک‌های سیاسی در حوزه سیاست بوده است. بنابراین، ریشه بیدارشدگی انسان سیاسی از بطن بسیاری از شهروندان اقتصادزده ایرانی پس از بیست‌ودوم خرداد را باید در دگرگونی امکانات سیاسی شهروندان برای فعالیت سیاسی جست.

دگرگونی در امکانات سیاسی شهروندان اما به نوبه خود بیش از هر چیز از تفرقه بی‌سابقه در طبقه سیاسی حاکم سرچشمه می‌گیرد. بروز اعتراضات مردمی پس از بیست‌ودوم خرداد در حوزه عمومی در واقع از موقعیت خاصی حکایت می‌کند که آنتاگونیسم سیاسی میان طبقه سیاسی حاکمه ظرفیتی برای اعمال فشار دسته‌جمعی و راهیابی صدای شهروندان معترض به حوزه عمومی فراهم کرده است. به عبارت دیگر، بروز اقدامات اعتراض آمیز دسته‌جمعی شهروندان پس از بیست‌ودوم خرداد عمدتاً حاصل بهره‌گیری هوشمندانه‌ای بوده از خلأ قدرت منتهج از ستیزه‌جویی سیاسی میان طبقه سیاسی حاکم که امکانات سیاسی لازم برای بیان بخشی از مطالبات سابقاً مسکوت شهروندان را به حد اعلا فراهم کرده است.

بنابراین، به خدمت‌گرفتن سیاست‌های اقتصادی در راستای منافع بخش کوچکی از طبقه سیاسی حاکم که مناسبات وثیق با دولت نهم و پشتیبانان سیاسی‌اش داشته است، بهره‌گیری انحصاری از امکانات سیاسی و اقتصادی برای تأسیس قشر نوظهوری از صاحبان سرمایه، و استفاده بی‌سابقه از قوه قهریه برای استمرار همین مسیر از رهگذر ساقط کردن نهاد سیاسی انتخابات که جملگی دست‌در دست یکدیگر به تشدید بی‌سابقه تفرقه در طبقه سیاسی حاکم انجامیده‌اند زمینه‌های دگرگونی در امکانات سیاسی شهروندان برای کنش‌های سیاسی از نوعی را فراهم آورده که در تاریخ سی‌ساله نظام جمهوری اسلامی بی‌سابقه بوده است. با این حال، نقطه عطف این روند، یعنی امحای نهاد سیاسی انتخابات، به دگرگونی بنیادی دیگری نیز در ماهیت کنش سیاسی

بسیاری از شهروندان ایرانی منجر شده است.

امحای دو حفاظ

کنش سیاسی بسیاری از شهروندان ایرانی در حوزه سیاست خصوصاً طی سالیان حدفاصل پایان جنگ و بیست و دوم خرداد غالباً از مجرای نهاد سیاسی انتخابات تحقق می‌یافت و عمدتاً یا به مشارکت در انتخابات منحصر می‌شد یا به تحریم انتخابات. رأی دادن یا رأی ندادن برای بخش‌های گسترده‌ای از شهروندان ایرانی تقریباً یگانه نوع مشارکت سیاسی بود. سایر انواع مشارکت سیاسی بس کم فروغ بودند. انسان سیاسی‌ای که درون شهروندان اقتصادزده خفته بود پیش از بیست و دوم خرداد فقط چند وقت یکبار در روزهای منتهی به این یا آن انتخابات هشیار می‌شد.

بدین اعتبار، مشارکت سیاسی از نوع رأی‌دهی خصوصاً در سالیان پس از دوم خرداد از نگاه شهروندانی که موافق حرکت‌های اصلاحی بوده‌اند همواره مهم‌ترین نوع سیاست‌ورزی محسوب می‌شد. باور به این امر که از مجرای نهاد انتخابات می‌توان به دگرگونی‌های اصلاحی در ساخت قدرت دست یازید مشروعیتی برای عمل رأی‌دهی به همراه می‌آورد که به نوبه خود از سایر انواع پرهزینه‌تر مشارکت سیاسی به نحوی از انحا مشروعیت‌زدایی می‌کرد.^{۱۴} با روایتی که نهادهای رسمی از نتایج دهمین انتخابات ریاست جمهوری به دست دادند از قضا این بار از عمل رأی‌دهی مشروعیت‌زدایی شده است و در عوض برای سایر شیوه‌های مشارکت سیاسی مشروعیت‌زدایی به عمل آمده است. وقتی رأی‌گیری ادواری در حکم سازوکاری برای ایجاد دگرگونی‌ها بی‌تأثیر تلقی شد احساسات پرشور دوباره عود کرد و سایر شکل‌های کنش سیاسی، از قبیل راهپیمایی‌ها و تظاهرات و غیره، از نو کشف و استفاده شد. وقتی رأی‌دهی از مشروعیت افتاد، سایر انواع کنش سیاسی به مشروعیت دست یافت. بنابراین، تحول بنیادینی که در کنش سیاسی شهروندان موافق دگرگونی‌های اصلاحی به وقوع پیوست عبارت بوده است از گذار از رأی‌دهی به سایر کنش‌های سیاسی، گواهی که سرعت و مسیر این گذار هم به میزان عزم قوای قهریه در سرکوب کنش‌های سیاسی بستگی داشته است و هم به توانایی‌هایی که در همین فرایند گذار برای تعریف و اجرای کنش‌های سیاسی جدید پدید آمده. دوره سیاست‌ورزی انتخاباتی به یک معنا به پایان رسیده است، امری که به نوبه خود بر رابطه متقابل حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان نیز تأثیر خاصی گذاشته است.

روایتی که نهادهای رسمی از نتایج دهمین انتخابات ریاست جمهوری به دست دادند کلیه کارکردهای نهاد انتخابات را برای گروه پرشمار شهروندان ناراضی از وضعیت موجود به تمامی بی‌اثر ساخته است. رأی‌دادن به نامزدهای اصلاح‌طلب در نظام جمهوری اسلامی از منظر بسیاری

از شهروندانی که موافق حرکت‌های اصلاحی بوده‌اند همواره سرشتی دوگانه داشته است: از سویی یک نوع وسیلهٔ دفاعی در برابر جریان‌های سیاسی اقتدارگرا برای شهروندان فراهم می‌کرد تا از رهگذر سپردن قوهٔ مجریه به نامزدی اصلاح‌طلب بتوانند از شر نیروهای اقتدارگرا تا حدی در امان بمانند؛ از سوی دیگر اما حفاظ مستحکمی برای کل نظام سیاسی مستقر فراهم می‌کرد تا به یمن مشروعیت منتجه از مشارکت شهروندان در انتخابات بتواند در مقابل آن دسته از شهروندانی که خواهان دگرگونی‌های رادیکال‌تر بودند از خود حفاظت کند.^{۱۵} بنابراین، عمل رأی‌دادن به نامزدهای اصلاح‌طلب به طور همزمان دو حفاظ فراهم می‌کرد: یکی برای شهروندانی که موافق حرکت‌های اصلاحی بوده‌اند و دیگری برای کل خانوادهٔ حاکمیت و از جمله نیروهای اقتدارگرا. شیوه‌ای که نهادهای رسمی برای تعیین نتایج انتخابات برگزیدند این هر دو حفاظ را از حیث ارتفاع ساقط کرده است. هم شهروندان اصلاح‌طلب به دام نیروهای اقتدارگرا افتاده‌اند و هم حاکمیت در معرض کنش‌های شهروندانی قرار گرفته است که خواهان دگرگونی‌های رادیکال‌تری هستند. حالا دیگر هیچ حفاظی در میان نیست.

به امحای دو حفاظی که معمولاً نهاد انتخابات فراهم می‌کرد از زاویه‌ای دیگر نیز می‌توان نگرست. مهم‌ترین نهاد سیاسی در جمهوریت کنترل‌شدهٔ نظام جمهوری اسلامی پیش از ۲۲ خرداد عبارت بود از رأی‌دهی. قاعدهٔ سیاسی «هر فرد فقط یک رأی» به هر یک از شهروندان، البته صرفاً تا جایی که به حق انتخاب کردن باز می‌گشت، نوعی سهم حداقلی در تصمیم‌گیری‌های همگانی اعطا می‌کرد و موجبات برقراری رگه‌ای بس کم‌رنگ از برابری سیاسی میان انتخاب‌کنندگان را فراهم می‌ساخت. این قاعدهٔ سیاسی درعین حال برای مشارکت انتخاب‌کنندگان در تصمیم‌گیری‌های همگانی نوعی سقف نیز مقرر می‌داشت: نه مجازشان می‌دانست که هر که را می‌خواهند انتخاب کنند و نه مجالشان می‌داد تا باورها و مطالبات و افکار سیاسی مطبوعشان را با شدت و حدت موردنظر خودشان بروز دهند. بدین اعتبار، جمهوریت کنترل‌شدهٔ ماقبل ۲۲ خرداد هم از بروز



احساسات شداد و غلاظ شهروندان در زمینه تصمیم‌گیری‌های همگانی ممانعت می‌کرد و هم راه ورود افکار سیاسی به اصطلاح نامطبوع را به نالارهای قدرت سیاسی مسدود می‌ساخت. روایتی که نهادهای رسمی از نتایج دهمین انتخابات ریاست جمهوری به دست دادند ساختار نظام سیاسی ماقبل ۲۲ خرداد را از اساس دگرگون کرده است. ساختار سیاسی مابعد ۲۲ خرداد گرچه برابری سیاسی حداقلی جمهوری‌کنترل‌شده ماقبل ۲۲ خرداد را از میان برده اما در عین حال سدی را نیز که پیشروی بروز احساسات شداد و غلاظ شهروندان قرار داشت شکسته است. بسیاری از شهروندان در ساختار سیاسی پس از بیست و دوم خرداد می‌بینند گرچه حفاظ خودشان را از کف داده‌اند اما حفاظ طرف مقابل‌شان را نیز در هم شکسته‌اند. در دوره مابعد ۲۲ خرداد از سویی شهروندان پُرشور و از دیگر سو اقتدارگرایان به مهم‌ترین بازیگران در شهر بدل شده‌اند، بی هیچ حفاظی در برابر یکدیگر.

استحاله در منطق کنش سیاسی

در عین حال به نظر می‌رسد انهدام دو حفاظی که پیش از بیست و دوم خرداد معمولاً از شهروندان در مقابل گزند نیروهای اقتدارگرا و از کل حاکمیت در مقابل مطالبات شهروندان رادیکال حفاظت می‌کرد به دگرگونی ماهوی در منطق فعالیت سیاسی شهروندان پُرشور نیز انجامیده است. این دگرگونی را گذار از «منطق اولسونی» به «منطق هیرشمنی» برای تصمیم‌گیری در زمینه مشارکت یا عدم مشارکت در کنش همگانی می‌نامیم.

بر طبق منطق تصمیم‌گیری اولسونی، کنش‌گر عقلانی در واقع موج‌سوار است، سواری گیرنده رایگان، کسی که به این خیال در کنش جمعی شرکت نمی‌کند که دیگران به جای او مشارکت کنند. منسیر اولسون استدلال می‌کرد که تا چه حد نامحتمل است شهروندان در کنش جمعی شرکت کنند، ولو فایده‌های پیامد بالقوه آن کنش برای فرد از هزینه‌های مشارکتش هم بیشتر باشد. مبنای استدلال اولسون نیز عمدتاً پدیده سواری مجانی بود: از آنجاکه پیامد کنش جمعی عبارت است از نوعی خیر همگانی که همه کس بدون مشارکت می‌تواند از آن بهره‌مند شود، فرد وسوسه می‌شود از شرکت در کنش همگانی امتناع ورزد، آن‌هم به این امید که دیگران به جای او تلاش کنند. در نتیجه، هر کس صبر می‌کند تا دیگری آستین بالا بزند. بنابراین، بر طبق منطق تصمیم‌گیری اولسونی، فرد عقلایی خود را کنار می‌کشد و منتظر اقدام دیگران می‌شود تا بدون پرداخت هزینه به فواید تحقق هدف مشترک دست یابد، آن‌هم مبتنی بر تحلیل هزینه و فایده.^{۱۶}

از سوی دیگر، بنا بر منطق هیرشمنی، تفکیک دقیق میان هزینه‌ها و فایده‌های مشارکت

در کنش همگانی چندان هم امکان پذیر نیست، زیرا در اینجا با نوعی درهم ریختگی میان تلاش برای تحقق هدف همگانی از یکسو و خود تحقق هدف همگانی از دیگر سو مواجه هستیم، با نوعی درهم ریختگی میان آنچه باید هزینه تلقی شود و آنچه باید فایده به حساب آید. آلبرت هیرشمن استدلال می کند که تلاش برای تحقق هدف همگانی غالباً طعم دستیابی به هدف همگانی را حتی پیش از دستیابی در خود حمل می کند. کنش همگانی به دست های از فعالیت های انسان تعلق دارد که جست و جو برای همبستگی و عدالت و برابری و آزادی و رستگاری را در بر می گیرد. فعالیت هایی از این دست تا حد زیادی پاداش خود را در خود حمل می کنند. سختی ها و مخاطره هایی که حین تلاش برای دستیابی به هدف همگانی از سر گذرانده می شود به بخش لاینفکی از خود تحقق هدف همگانی بدل می شود. عطش دستیابی به هدف همگانی در متن تلاش برای تحقق هدف همگانی است که فرومی نشیند. بدین سان، وقتی تلاش برای تحقق هدف همگانی و خود تحقق هدف همگانی با هم درمی آمیزند، تلاش برای تحقق هدف همگانی که بنا بر منطق اولسونی باید در ردیف هزینه ها جای داده شود مطابق با منطق هیرشمنی به ناگاه بخشی از فایده ها از کار درمی آید، یعنی، آنچه پیشترها هزینه به حساب می آمد به شکل فایده حلول می یابد و آکنده از تجربه لذت می شود. بنابراین، بر طبق منطق تصمیم گیری هیرشمنی برای مشارکت یا عدم مشارکت در کنش همگانی، فایده خالص کنش همگانی برای فرد نه تفاضل فواید و هزینه های کنش همگانی بلکه حاصل جمع این دو مقدار است. بر اساس چنین منطقی، از آنجا که هدف کنش همگانی معمولاً نوعی خیر همگانی است که برای همگان فراهم می شود، یگانه شیوه ای که فرد از رهگذرش می تواند فایده ای را که از کنش همگانی عایدش می شود افزایش دهد عبارت است از تشدید مشارکت خویش در کنش همگانی. فرد عقلایی با منطق اولسونی از زیر کار کنش همگانی درمی رود و سواری مجانی می گیرد اما با منطق هیرشمنی حتی تلاش خواهد کرد با تمام قوا فعال باشد و در کنش همگانی مشارکت داشته باشد و به اصطلاح هزینه بپردازد. فرد عقلایی، در منطق هیرشمنی، اگر سواری مجانی بگیرد فقط کلاه سر دیگرانی که سواری مجانی داده اند نمی گذارد بلکه اول از همه سر خودش کلاه گذاشته است.^{۱۷}

کنش های اقتصادی روزمره شهروندان اقتصادزده پیش از بیست و دوم خرداد همواره وسیله ای برای نیل به هدف محسوب می شد و به خودی خود مطلوب نبود، اما فعالیت های سیاسی گاه به گاه انسان سیاسی ای که پس از بیست و دوم خرداد به عرصه رسیده نه وسیله که فی نفسه هدف به حساب می آید و به خودی خود مطلوب است خاصه آنگاه که در متن جنبشی اخلاقی به وقوع می پیوندد. بنابراین، اگر بسیاری از شهروندان پیش از ۲۲ خرداد به این گرایش داشتند که از زیر کار کنش همگانی درروند و سواری مجانی بگیرند اما پس از ۲۲ خرداد تا حدی بدین سو گرایش

یافته‌اند که تلاش کنند با تمام قوا فعال باشند و در کنش همگانی شرکت کنند و به اصطلاح هزینه بپردازد. نیروی محرکه جنبش اعتراضی پس از بیست و دوم خرداد تا حد زیادی همین دسته از شهروندانی هستند که نوعی استحال در منطق تصمیم‌گیری سیاسی‌شان به وقوع پیوسته است.

مؤخره

وقتی وقوع انقلاب و استمرار جنگ هشت‌ساله و گرایش اولین نوع از دولت‌های پس از انقلاب به حک کردن اقتصاد در ارزش‌های انقلابی و شرایط جنگی طی دهه شصت نهایتاً به بحران انباشت سرمایه انجامید، دومین نوع از دولت‌ها در دوره شانزده‌ساله پس از جنگ با این وعده که اگر با نخبگان اقتصادی به خوبی تا شود منافع حاصل از انباشت سرمایه به دست نخبگان در درازمدت به سوی توده‌ها نیز رخنه خواهد کرد به طراحی و اجرای سیاست‌های اقتصادی بازارگرایانه مبادرت ورزیدند و اقتصاد را در خدمت طبقه جدیدی از نخبگان اقتصادی انقلابی قرار دادند و از این رو با مبادرت به تأسیس حوزه مستقلی از اقتصادیات که هر چه کمتر تحت شعاع قلمروهای سیاسی و اجتماعی باشد خواسته یا ناخواسته اقتصاد را از جامعه حتی‌الامکان فک کردند، آن‌هم تحت تأثیر گفتار اقتصادی غالب در دهه‌های هشتاد و نود میلادی و مستظهر به پشتیبانی اقتصاددانان نویبرال ایرانی که در دانشگاه‌ها و حلقه‌های سیاست‌گذاری وجه غالب را داشتند. سیاست‌های اقتصادی بازارگرایانه پس از جنگ گرچه تا حدی از شدت بحران انباشت سرمایه کاست اما به واسطه نوع توزیع مواهب حاصل از گسترش انباشت سرمایه به بحران طرد اجتماعی در دوره شانزده‌ساله پس از جنگ انجامید چندان که بخش‌هایی از شهروندان به فرصت‌های نسبتاً کمتری برای بهره‌مندی از ثمرات نظم جدید دسترسی داشتند. کامیابی جریان اقتدارگرا در قالب پیروزی انتخاباتی دولت نهم به منزله سومین نوع از دولت‌های پس از جنگ در عین حال معلول استقبال مطرودان اجتماعی از خطابه عدالت‌گرایانه نامزد اقتدارگرایان در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری نیز بود.

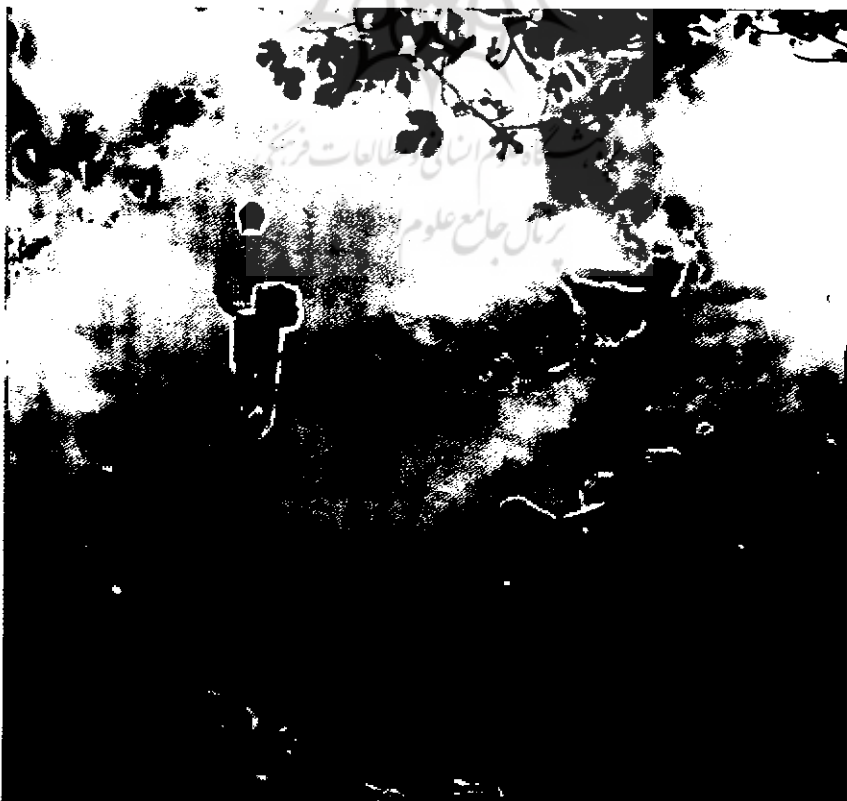
دولت نهم اما اقتصاد را برخلاف وعده‌های انتخاباتی‌اش نه در خدمت منافع مطرودان اجتماعی بلکه در خدمت بخش کوچکی از طبقه سیاسی حاکم که با دولت نهم و پشتیبانان سیاسی‌اش مناسبات تنگاتنگ داشت قرار داد و از این رو اقتصاد را در نوع خاصی از سیاست معطوف به منافع هیئت حاکمه حک کرد، گرایشی که خط گسست پدیدآمده در بلوک قدرت را تشدید کرد و به بحران آنتاگونیسم سیاسی میان طبقه سیاسی حاکم منجر شد. گرایش دولت نهم به حک کردن اقتصاد در نوع خاصی از سیاست و از این رو تلاش موفقیت‌آمیز برای تشکیل و تحکیم قشر نوظهوری از صاحبان سرمایه در عین حال توان اقتصادی و سیاسی لازم برای الغای نهاد سیاسی انتخابات را در اوج آنتاگونیسم سیاسی برای جریان اقتدارگرا فراهم آورد، اقدامی که نهایتاً

به تشدید بی‌سابقه تفرقه‌ای در طبقه سیاسی حاکم انجامید که پیشاپیش با ظهور دولت نهم شدت یافته بود و اکنون در بیست و دوم خرداد به اوج خود می‌رسید.

تفرقه بی‌سابقه در طبقه سیاسی حاکم اما از رهگذر امکانات سیاسی‌ای که برای شهروندان ناراضی به بار آورده موجبات شکل‌گیری کنش‌های سیاسی سابقاً نامعمول را در راستای تقریر مطالبات سیاسی و فرهنگی فروخته‌اقتشار گوناگون شهروندی و گروه‌ها و جریان‌های اپوزیسیون فراهم کرده است.

به نظر می‌رسد میان تفرقه در طبقه سیاسی حاکم از سویی و بیدارشدگی انسان سیاسی از بطن شهروندان ناراضی از دیگر سو نوعی رابطه متقابلاً تقویت‌کننده برقرار باشد. در شرایط فعلی به نظر می‌رسد جریان اقتدارگرا با تکیه بر پروژه امحای نهاد سیاسی انتخابات با تمام قوا به سمت یکپایه‌نگه‌داشتن همیشگی حاکمیت به نفع بخش انتصابی در حرکت است. در عین حال، مطالبات جنبش اعتراضی پس از بیست و دوم خرداد عمدتاً ترکیب سیالی است از مطالبات حداقلی سران جنبش که کماکان در طبقه سیاسی حاکمه قرار دارند و مطالبات گروه‌ها و اقتشار شهروندی که طیف بسیار متنوعی از مطالبات حتی حداکثری را نیز دربرمی‌گیرد.

برای سران سیاسی جنبش اعتراضی حالا دیگر تعقیب استراتژی «حاکمیت دوگانه کارکردی» چندان محلی از اعراب ندارد اما خواسته یا ناخواسته به تقریر مطالبات حداقلی اکتفا کرده‌اند تا



زمینه اخراج نهایی‌شان از طبقه سیاسی حاکم هر چه کمتر فراهم آید و امکانات سیاسی لازمه برای بیدار ماندگی انسان سیاسی در جمع شهروندان ناراضی پر شمار از میان نرود. از سوی دیگر، بیدارشدگی انسان سیاسی پس از بیست و دوم خرداد گرچه در درازمدت به بسیاری از شهروندان دموکراسی خواه نوید تحقق آرمان دموکراتیک حاکمیت یگانه مبتنی بر جمهوریت را می‌دهد اما شهروندان ناراضی دموکراسی خواه با تکیه بر امکانات سیاسی سابقاً کمیاب عاجلاً بیشتر به هویت‌یابی برای خود در جنبش اعتراضی مشغول هستند. آنچه تاکنون مایه استمرار جنبش اعتراضی پس از بیست و دوم خرداد بوده احتمالاً زمینه‌های بالندگی هر چه بیشترش را در ادامه نیز فراهم خواهد کرد: علیرغم تعدد و تکثر و ناهم‌سویی هدف‌های جنبش اعتراضی به نظر می‌رسد حداقلی از اجماع بر سر مطالبات حداقلی وجود داشته باشد. مسیر آینده جنبش اعتراضی پس از بیست و دوم خرداد چه بسا در گرو استمرار اجماع بر سر همین مطالبات حداقلی باشد چندان که هم مجال استفاده از امکانات فراهم باشد و هم زمینه پروراندن بدیل‌ها.

یادداشت‌ها:

۱. از باب نمونه، بنگرید به: حبیب‌الله پیمان، «دگردیسی در جمهوریت»، وب‌سایت موج سبز آزادی، یازدهم شهریور ۱۳۸۸؛ محمدتقی فاضل‌میبدی، «مشروعیت و جمهوریت»، اعتماد ملی، هفتم مرداد ۱۳۸۸.
۲. برای مطالعه روایت‌های معتبرتر از این اختلاف نظر درباره مبانی مشروعیت حکومت پیش از بیست و دوم خرداد مثلاً بنگرید به: عبدالکریم سروش، «تحلیل مفهوم حکومت دینی»، کیان، شماره ۳۲، شهریور و مهر ۱۳۷۵؛ و اکبر گنجی، «دولت دینی و دین دولتی، دو قرائت امام خمینی از نظریه ولایت فقیه»، کیان، شماره ۴۱، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷، ص ۲۲. هم چنین بنگرید به سه یادداشت سعید حجاریان در عصر ما: سعید حجاریان، «مشروعیت، مشروطیت، جمهوریت»، عصر ما، شماره ۱۴، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۷۴، «فلسفه انتخابات»، عصر ما، شماره ۹۰، اسفند ۱۳۷۶، و «حق حاکمیت از آن کیست؟»، عصر ما، شماره ۹۲، ۲۰ فروردین ۱۳۷۷.
3. Mohammad Maljoo, "Three Placement Modes of the Economy in Post-revolutionary Iranian Society," paper presented at 'Iran Conference: Thirty Years of Islamic Republic,' Center for Middle Eastern Studies, Lund University, Lund, Sweden, May 4-5, 2009.
۴. نگاه کنید به: سهراب بهداد و فرهاد نعمانی، طبقه و کار در ایران، ترجمه محمود متحد (تهران: آگام، ۱۳۸۶) صص ۸۴-۷۴.

5. Mohammad Maljoo, "Mahmoud Ahmadinejad rattrapé par ses promesses," *Alternatives Internationales*, n°38, Mars 2008.

۶. محمد مالجو، «اقتصاد سیاسی ظهور دولت نهم»، گفتگو، شماره ۴۹، مرداد ۱۳۸۶.
۷. روی دیگر سکه عبارت است از طیف گسترده‌ای از سیاست‌های دولت نهم که در تقابل با طبقه متوسط به اجرا گذاشته می‌شد. برای بحث تکمیلی در این زمینه بنگرید به مقاله ذیل در شماره حاضر: فاطمه صادقی، «در جست‌وجوی دولتی از آن خود: بحران نمایندگی سیاسی و انتخابات ۲۲ خرداد»، گفتگو، شماره ۵۴، آبان ۱۳۸۸.
۸. برخی داده‌ها درباره رگه‌ای از دینامیسم شکل‌گیری چنین فشری را می‌توان در نوشته‌های ذیل دنبال کرد: Frederic Wehrey, Jerrold D. Green, Brian Nichiporuk, Alireza Nader, Lydia Hansell, Rasool

Nafisi, and S. R. Bohandy, *The Rise of the Pasdaran: Assessing the Domestic Roles of Iran's Islamic Revolutionary Guards Corps* (RAND Corporation, National Security Research Division, 2009); and Fatemeh Sadeghi, "Foot Soldiers of the Islamic Republic's 'Culture of Modesty'," *Middle East Report*, No. 250, 2009;

احمد میدری، «درس‌هایی از سرنوشت بزرگترین خصوصی‌سازی ایران: مطالعه موردی شرکت صدرا»، *بوتن تخصصی اقتصاد ایران*، شماره ۴، بهار ۱۳۸۸؛ و بهروز خلیق، «موقعیت سپاه پاسداران و روحانیت در ساخت قدرت: تغییرات در ساختار سیاسی جمهوری اسلامی: گذر از الیگارشی روحانیت به الیگارشی روحانیت و سپاه»، شهریور ۱۳۸۵، در وبسایت *اخبار روز* به آدرس ذیل:

<http://www.akhbar-rooz.com>

۹. عنوان اصلی سلسله‌مقالاتی که به قلم اقتصاددانی ایرانی نوشته شده همین معنا را به ذهن متبادر می‌کند. بنگرید به: جمشید اسدی، «کودتای اقتصادی پیش از کودتای انتخاباتی»، در تارنمای ذیل:

<http://www.assadionline.com/>

۱۰. نکته اخیر در واقع روایت بازسازی‌شده‌ی من از تحلیل شفاهی پخته‌ای است که مراد ثقفی چندین ماه قبل‌تر از بیست‌ودوم خرداد به آن رسیده بود و روایت مکتوب اما جنین‌اش را در اولین سال حاکمیت دولت نهم در مقاله‌ای عرضه کرده بود که حالا پس از چهار سال بیش از پیش می‌توان به درستی‌اش پی برد. بنگرید به: مراد ثقفی، «دولت در سایه و سایه دولت: ارزیابی بی‌نظمی سیاسی برآمده از دو انتخابات اخیر»، گفتگو، شماره ۴۵، بهمن ۱۳۸۴.

۱۱. تحلیلی قوی از تأثیر تفرقه میان طبقه سیاسی حاکم بر جنبش اعتراضی مابعد بیست‌ودوم خرداد را می‌توان در مصاحبه مکتوبی یافت که با حسین بشیریه به عمل آمده است. بنگرید به:

"Counter-Revolution and Revolt in Iran," Interview by Danny Postel with Hossein Bashiriyeh, *Logos*, Vol. 8, No. 2, 2009.

۱۲. بنگرید به: آلبرت هیرشمن، *دگربردسی مشغولیت‌ها، نفع شخصی و کنش همگانی*، ترجمه محمد مالجو (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵). همچنین نگاه کنید به:

Albert O. Hirschman, "Melding the Public and Private Spheres: Taking Commensality Seriously," in Hirschman, *Crossing Boundaries: Selected Writings* (New York: Zone Books, 2001).

13. Arthur L. Stinchcombe, "Book Review: *Shifting Involvements: Private Interest and Public Action*," *Theory and Society*, Vol. 12, No. 5 (September 1983) p. 691.

۱۴. سعید حجاریان به درستی می‌نویسد: «مطالبات سیاسی تاب مستوری ندارند و اگر معابر و مجاری قانونی برای ارضای آن فراهم نشود، از طرق غیرقانونی و اغلب خشونت‌بار تجلی می‌کنند لذا گفته‌اند «صندوق رأی‌گیری تابوت رادیکالیسم است.» بنگرید به: سعید حجاریان، «صندوق رأی، تابوت رادیکالیسم اما...» *عصر ما*، شماره ۳۴، ۱۸ بهمن ۱۳۷۴.

15. Arang Keshavarzian and Mohammad Maljoo, "Paradox and Possibility in Iran's Presidential Election," *Middle East Report Online*, June 17, 2005.

16. Mancur Olson, *The Logic of Collective Action* (Cambridge: Harvard University Press, 1965).

17. Albert O. Hirschman, "Against Parsimony: Three Easy Ways of Complicating Some Categories of Economic Discourse," *American Economic Review*, Vol. 74, No. 2 (May 1984) pp. 90-93.

